Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🖊️💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل چهل و دوم

زندگی مشترک

فراری دادن علاقه و تمایلات قدیمی سخت است.

همه سعی داشتند حرفی که بانو جیانگ به لی چینگ چیان گفته بود و دیگر جزئیات کوچک را حدس بزنند.

با اینکه لی چینگ چیان از بین رفته بود،موشی به وضوح احساس میکرد این پایان ماجرا نیست.

اما همانطور که خودش هم گفته بود هر کسی راز های خود را داشت، و خود او هم از این قاعده مستثنی نبود. مو شی نمیخواست بی جهت برای بانو جیانگ دردسر کند و بحث کارهای گذشته اش را پیش بکشد و علاوه بر ان، باید به ماجرای گومانگ رسیدگی میکرد.

همانطور که قبلا امپراطور گفته بود، هر کسی اول مجرم را پیدا میکرد اجازه این را داشت که گو مانگ را با خود ببرد.اما کینه لی چینگ چیان سرانجام با جملات اسرارامیز بانو جیانگ برطرف شده بود که ربطی به شی-هه یا وانگشو نداشت. امپراطور گیج و آشفته شده بود:«یعنی الان گو مانگو باید بدیم به عمارت جیانگ؟»

عمارت سرشار از نعمت جیانگ، نماینده خود را برای پاسخگویی فرستاد:«ما از پس هزینه نگهداریش برنمیایم. در خانه ارباب غذای اضافی نیست، ما اونو نمیخوایم.»

امپراطور دوباره با خود فکر کرد؛ بانو جیانگ با پیام مورونگ چویی مطلع شده بود، پس میتوانستند او را به مورونگ چویی بسپارند.

مورونگ چویی تنها با دو کلمه پاسخ داده بود:«پول ندارم.»

خون امپراطور به جوش امده بود.از بین این دو خانواده،یکی دارو میفروخت و دیگری سلاح میساخت. هر دو انها جزو ثروتمندان چونگهوا بودند، اما هیچکدام نگهداری گو مانگ را تقبل نمیکردند و احتمالا نمیخواستند خود را در جنگ بین شی-هه و وانگشو درگیر کنند.در نتیجه خودش به تنهایی باید این وظیفه رنج اور را به اتمام میرساند.

سرانجام پس از یک بررسی دقیق، حکم نهایی امپراطور این اجازه را به مو شی داد که گو مانگ را به عمارت خود ببرد.

و اینچنین شد که هیولای[1]محراب به لانه جدیدش فرستاده شد.

مو شی به عمارت یو رفت تا او را تحویل بگیرد.

وقتی به عمارت یو رسید مورونگ چویی را دید که یک دستش را پشتش گذاشته و در حال تماشای گل هایی ست که در کنار چاه افتاده. لباسهای سفیدش همچون مهتاب میدرخشید. ظاهرش موقر و حالت چهره اش ارام مینمود.

با دیدن مو شی نگاهی عاری از احساس به او انداخت و گفت: «تو اتاق خواب بخش شرقی.»

مو شی به نشانه تشکر سر تکان داد.خواست به سمت بخش شرقی برود که صدای مورونگ چویی مانعش شد:«شی-هه جون، صبر کن.»

---

[1] یه نکته بگم: در واقع معنی اصلی beast یعنی حیوان خیلی بزرگ و درنده. در واقع میشه گفت یه حیوان هیولاگونه و وحشی رو میگن. بهترین معادل براش در فارسی میشه همون هیولا اما خواستم بهتون بگم منظور دقیق از هیولا اینجا همون حیوان خیلی وحشی و بزرگ هست.

«چیشده؟»

مورونگ چویی لحظه با خود زیرلبی حرف زد و سپس پاسخ داد:«تا حالا شده شی-هه جون مشکوک بشه که گو مانگ واقعا حافظه شو از دست داده یا نه؟»

«..... چرا یهویی اینو میپرسی؟»

مورونگ چویی پاسخ داد:«دیشب وقتی به اتاق رفتم تا یه نگاهی بهش بندازم،داشت تو خواب حرف میزد.»

بار اولی نبود که این اتفاق میفتاد. دفعه پیش هم وقتی در زندان بیهوش افتاده بود گفته بود *من میخوام یه خونه داشته باشم*. با اینحال مو شی باز هم مضطرب شد و درحالیکه به زور خودش را ارام نشان میداد پرسید:«عه؟ چی گفت؟»

مورونگ چویی گفت:«یه کلمه. لو جانشینگ.»

«.....» انگشتان مو شی مشت شد و رگ هایش بیرون زد.

لو جانشینگ دوست قدیمی گو مانگ بود و ارتباط مستقیمی با خیانتش داشت. مو شی میدانست لو جانشینگ تنها به زنان زیبا علاقه نشان میدهد اما رابطه او با گو مانگ بیش از حد نزدیک و صمیمی بود، انقدر که مو شی هیچ وقت احساس خوبی نسبت به او نداشت. و حالا که شنید گو مانگ اسمش را در خواب صدا زده،بی اختیار احساس خفگی کرد و دچار سرگیجه شد.

اما از روی عادت خود را محکم نگه داشت و با اینکه خون در رگ هایش یخ بسته بود، سر تکان داد و با لحنی که موافقتش را نشان میداد گفت:«واقعا مشکوکه.»

لی چینگ چیان گفت:«البته ممکنه فقط تکه های باقی مونده از خاطراتش باشن، با اینحال بازم احتیاط کن. بالاخره اون شیطان پادهاشی لیائو محسوب میشه و تو داری میبریش به عمارت شی-هه. اگه واقعا خودشو به دیوونگی زده باشه و نقشه ای تو سرش داشته باشه... حل کردن مشکلی که درست میکنه خیلی سخت تر از لی چینگ چیانه.»

نیازی به گفتن مورونگ چویی نبود. در واقع خود مو شی هم بشدت نگران بود و چه بخاطر چونگهوا،چه از روی خودخواهی خودش،میخواست هر چه سریعتر موضوع را بررسی کند و اصل ماجرا را بفهمد.

مو شی همراه با مورونگ چویی به اتاق بخش شرقی رسید و در را هل داد اما اتاق را خالی دید. فقط یک جنگجوی بامبویی با حالتی احمقانه گوشه تخت ایستاده بود.

حالت چهره مو شی تغییر کرد:«کجاست؟»

جنگجوی بامبویی دستش را بلند کرد و به زیر تخت اشاره کرد.

ان دو جلو رفتند تا زیر تخت را نگاه کنند. درواقع گو مانگ زیرتخت جمع شده و حالت دفاعی به خود گرفته بود. جفت چشمان ابی اش در تاریکی میدرخشید و انها را نگاه میکرد.

وقتی دید انها در جستوجوی او زیر تخت را نگاه میکنند خشمگینانه پرسید:
«به چی نگاه میکنین؟»

مو شی:«....»

مورونگ چویی به جنگجوی بامبویی دستور داد:«بیارش بیرون.»

جنگجوی بامبویی با شنیدن دستور، غژغژکنان مفاصلش را تکان داد،تپی روی زمین افتاد و زیر تخت رفت.گومانگ خطر را احساس کرد،نمیتوانست انجا بنشیند، پس دست جنگجوی بامبویی را کنار زد و با سرعت از زیر تخت بیرون پرید تا فرار کند.اما هنوز دو قدم هم برنداشته بود که در اغوش محکمی افتاد.

مو شی با بیان تاریکی گفت:«با من برگرد.»

در ابتدا حس گومانگ نسبت به این ادم چندان بد نبود. اما در دفعات اخر اگر کتک نخورده،بسته شده بود.از وقتی انها یکدیگر را دیده بودند،او توانایی دفاع از خود در برابر مو شی را از دست داده بود. حتی نشان روی گردنش هم دیگر فایده ای نداشت، پس طبیعتا نمیخواست تحت کنترل مو شی باشد.

گومانگ در چشمان مو شی زل زد و پایش را برای لگد زدن بالا اورد.

مو شی حتی پلک هم نزد، با یک دستش بی رحمانه مچ پای گو مانگ را گرفت، نیروی تاریکی که از چهره اش برمیخاست شدت یافت:«قبلنم همینجور لگد زدی، دوباره میخوای اینکارو بکنی؟»

گو مانگ:«از سر راه برو کنار.»

گو مانگ پایش را در هوا بالا برد و به پرواز درامد، میخواست مو شی را اهرم قراره و با قدرت خودش او را زمین بزند.

اما نمیدانست که مو شی کاملا با تمام حرکاتش آشناست و حتی اگر فن ضربه اش را تغییر دهد بیفایدست. در لحظه ای که در هوا پرید، مو شی خودش را خم کرد و از حمله جای خالی داد سپس با ارنجش به زانوی گو مانگ ضربه زد و نیروی پاهایش را ستاند و طی یک حرکت سریع گو مانگ را روی شانه اش انداخت.

گو مانگ کاملا تحت کنترلش قرار گرفته بود و نمیتوانست فرار کند. اما هنوز تسلیم نشده بود و فریاد میزد:«ولم کن!___»

ذهن مو شی همینطوری هم بهم ریخته بود.... چرا گومانگ اسم لو جاشینگ را صدا زده بود؟ واقعا دیوانه بود یا تظاهر میکرد؟
و اکنون که مقاومت گو مانگ را میدید،خشمگین تر شده بود،با اینحال خویشتنداری میکرد چون نمیتوانست احساساتش را در عمارت یو خالی کند. پس فقط چهره ای عبوس به خود گرفته و تحمل میکرد.

با اینحال از مورونگ چویی پرسید:«طناب داری؟»

«نمیشه بسته نگهش داشت.»

«نمیخوام خودشو ببندم.»

«پس برای چی میخوای؟»

«برای بستن دهنش.»

مورونگ چویی:«.....»

مسلما مورونگ چویی خودش این کارها را انجام نمیداد، دستان مو شی نیز ازاد نبود پس زحمت اینکار به گردن جنگجوی بامبویی افتاد.جنگجوی بامبویی دستش را بلند کرد و جلوی گو مانگ ایستاد. لحظه ای گو مانگ دهانش را باز کرد، نوار پارچه ای دور دهانش گره خورد و به خوبی لای دندان هایش گیر کرد.

اینطور بستن بشدت شهوت انگیز(:D) بود،اما مورونگ چویی اصلا تجربه ای از کارهای درون تخت نداشت و چیزی در نظرش نا شایست نیامد.حتی به ارامی گفت: «شی-هه جون، مراقب باش.»

در نتیجه وقتی مو شی گو مانگ را بیرون برد، اصلا از شاهکار جنگجوی بامبویی خبر نداشت.

اما وقتی او را در کالسکه انداخت متوجه شد که دهانش *انطور* بسته شده و برای یک لحظه بی اختیار مات و مبهوت ماند و سپس ناخوداگاه گفت: «تو.....»

مسلما گو مانگ نه میتوانست صحبت کند، نه دهانش را کامل ببندد. پارچه کلفت میان دهانش گیر کرده و حتی دستانش هم بسته شده بود. در چشمانش خشم موج میزد،گویی از عصبانیت در حال خفگی بود؛ اما نمیتوانست دشنام دهد، نمیتوانست تکان بخورد.تنها میتوانست با لباسهایی بهم ریخته پشت پرده های کالسکه روی حصیر بامبویی دراز بکشد و نفس نفس زنان مو شی را بنگرد...

چشمان مو شی ناگهان تیره گشت.

خاطراتی ناشایست به ناچار جلوی چشمانش تداعی شد. گو-شیشیونگش انسانی قدرتمند و گردن کش بود که هیچگاه از غم اشک نمیریخت... اما در تخت، داستان فرق داشت.

بدن گو مانگ همیشه حساس بود، بنابراین هروقت مورد تحریک شدیدی قرار میگرفت، گریه میکرد.

حتی قبلا با درماندگی به مو شی گفته بود: *فکر نکن من از ناراحتی گریه میکنم، راستش واقعا نمیتونم کنترلش کنم.....*

معنی پنهان در حرف او این بود: *فکر نکن تو انقدر گه گه رو کردی که داره گریه میکنه، مقصر این بدن منه که انقدر حساسه.*

ان موقع مو شی لبخندش را پنهان کرده و گفته بود: *اره، میدونم.*

اون واقعا دوست داشت گریه کردن گو مانگ در تخت را نگاه کند. مخصوصا وقتی سرسختانه سعی میکرد جلویش را بگیرد اما در اخر باز هم بغضش میشکست، لبهای لطیفش میلرزید،اشک از گوشه ظریف چشمانش سرازیر میشد، از روی گونه تب دارش میغلتید و شقیقه هایش را خیس میکرد.

مو شی تنها در ان دقایق میتوانست مطمئن باشد که گو مانگ گه گه شکست ناپذیرش که همچون حیوانی وحشی، درنده و بی پروا بود، چنین نقطه ضعف لمس ناپذیر و غیرقابل تحملی دارد.

مو شی زمانی عاشق و شیدای شیشیونگ در تختش بود. انقدر شیفته اش بود که حتی با گذشت این همه سال تنها با فکرکردن به گو مانگ گذشته احساس میکرد

همین الان اوج لذت رابطه جنسی را چشیده، انقدر که دیگر هیچ وقت نمیتوانست کسی به جز او را کنار خودش تصور کند.

و گو مانگی که اکنون جلویش چشمانش بود همچون زمانی بنظر میرسید که احساساتشان در اوج حرارت و شورمندی قرار داشت: محکم با بند پارچه ای مهار شده بود، دهانش خیس و چشمانش اشک الود بود، مردمک های ابی براقش همچون تلائو پرتوهای خورشید بر دریای مواج میدرخشید....

دردسر انتظار مو شی را میکشید، فراری دادن عشق و علاقه قدیمی کار اسانی نبود.

گویی این منظره وجودش را به اتش کشید که ناگهان رویش را برگرداند.

مو شی بابت تمایلات وحشتناک خود احساس شرم و نگرانی میکرد... او چطور میتوانست نسبت به یک خائن چنین عطش و اشتیاق حریصانه و علاقه ماندگاری داشته باشد؟

قطعا کارهایی که تا کنون انجام داده بود برای رسیدن به خواسته هایش نبود، او فقط به دنبال پایانی برای عشق و نفرتی میگشت که سالها در هم امیخته بود.

چطور میتوانست دوباره در ارزوی لمس این بدن باشد؟

اما قسمت بخصوصی از بدنش به طور کنترل ناپذیری داغ و سفت شده و در آستانه انفجار بود.طی این سالها او حتی با دیدن زیباترین اشخاص هم تحت تاثیر قرار نگرفته بود، تنها گو مانگ میتوانست او را اینطور برانگیخته کند...

---

[۲] سول: داداش حداقل میزاشتی برسین عمارت ....😂

او ناخودآگاه ان نزدیکی و صمیمیت گذشته را وقتی بدن هایشان به هم میپیچید به خاطر اورد.

در گذشته وقتی گو مانگ زیر بدنش بر تخت میخ میشد،گوشش را گاز میگرفت، و در حالیکه تحت فشار رابطه بیحال شده بود باز هم با دلخوری میگفت: *چطور ممکنه گو مانگ گه گت انقدر راحت از پا در بیاد؟میتونی عمیق تر فرو بری*، اما همیشه در اخر میشکست و هق هق کنان میگفت: *بسه، شیدی خیلی عمیقه، تو خیلی بزرگی، نمیتونم تحمل کنم.*

اینطور نبود که نتواند تحمل کند.

در واقع هیچکدام از انها نمیتوانستند بیش از این چنین عذابی را به جان بخرند، و در جهنم سوزانی از عشق و شهوت شکنجه شوند.

او هرگز نمیتوانست ان خاطرات را فراموش کند.

مو شی اهسته در دلش فحش داد، یکی از کوسن های کالسکه را مستقیم در صورت گو مانگ پرتاب کرد و ان چهره تحریک امیز را پوشاند،صورت خود را به سمت پنجره برگرداند و در تمام راه سکوت کرد.

وقتی به عمارت رسیدند و کالسکه ایستاد،سورچی از بیرون اطلاع داد:

«سرورم، رسیدیم.»

در اصل مو شی میخواست گو مانگ را همانطور داخل ببرد، اما وقتی کوسن را برداشت و نگاهی به گو مانگ انداخت، سریع دوباره ان را سر جایش گذاشت.

قطعا نمیخواست هیچکس او را با این وضع ببینند، حتی سورچی. پس بر نقطه فشار گومانگ ضربه زد، و بعد از بی هوش کردن او بند ها را باز کرد. و با چهره ای تاریک او را از کالسکه بیرون کشید.

در همان لحظه صدایی سرد و ناخوشایند از پشت سرش گفت:«اوه، شی-هه جون، به این زودی اوردیش خونه؟»

مو شی ناخوداگاه گو مانگ را محکمتر در اغوش کشید، اما بلافاصله احساس کرد این کار اشتباه است، پس دوباره او را از خود دور ساخت.

مورونگ لیان در حالیکه پیپش را در دست گرفته بود،با چشمان باریکش هر دویشان را برانداز کرد.

«...» مو شی اتش درون سینه اش را فرونشاند،نفس عمیقی کشید و با لحنی سرد گفت:«اینجا چیکار داری؟»

«فقط داشتم رد میشدم.»

«پس به رد شدنت ادامه بده. من قرار نیس دعوتت کنم بیای تو.»

«تو-!» مورنگ لیان چشمان سنپاکو اش را باریک کرد و دندان به هم سایید:«جناب مو، فقط صبر کن و ببین! مطمئن باش از اینکه به این هیولای شیطانی پناه دادی پشیمون میشی!»

شاید اینکار پشیمانی به همراه نداشت اما دردسر چرا.

مو شی از لحظه ای که از قصر بیرون امده بود به فکر این میکرد که چگونه شرایط گو مانگ را سر و سامان دهد اما حتی تا زمان بازگشتش به عمارت به نتیجه مطلوبی نرسیده بود.نه میتوانست به او اجازه دهد راحت زندگی کند و نه میتوانست مانند مورونگ لیان او را به عنوان ابزار لذت جویی جلوی بقیه بیندازد....

مو شی در اتاق مطالعه نشسته و چشمانش را بسته بود تا لحظه ای استراحت کند. وقتی خدمتکار برای عوض کردن شمع ها وارد شد، صدایش کرد.

«لی وی، بمون. موضوعی هست که میخوام ازت بپرسم.»

گرچه لی وی خدمتکاری پیر و مسن و پر حرف بود اما در شجاعت و وفاداری اش شکی نبود.او همیشه راه حل های جدید و مناسبی پیشنهاد میداد و مسائل را خیلی خوب کنترل میکرد.

اما گاهی اوقات، برای مثال هم اکنون، نظراتش افتضاح بود.

لی وی شمعدان را سرجای خود گذاشت، تعظیم کرد و گفت:«بپرسید سرورم، من سراپا گوشم.»

مو شی با تردید گفت:«ببین...اگر یه کسی تظاهر کنه به اینکه مغزش معیوب شده، تحت چه شرایطی بهتر خودشو لو میده؟»

لی وی:«.....»

خب فقط بگو من از تصورات غلطم دست نکشیدم و میخوام ببینم گو مانگ داره ادا درمیاره یا نه..... اخه از این ضایع تر؟؟؟

اما همه میدانستند مو شی مغرور و متکبر است. اگر کسی افکار و احساسات این ژنرال جوان را به رویش میاورد،انقدر عصبانی میشد که تا چند روز حرف نمیزد.

لی وی تنها میتوانست تظاهر کند که هدف اصلی اش را نفهمیده.گفت:«اگه شخص از عمد داره تظاهر به دیوانگی میکنه، حتما در هر لحظه حواسش جمعه.»

«هم.»

«تله گذاشتن برای همچین ادمی جوابگو نیست چون مثل یه حیوون وحشی محتاط و هوشیاره که قبل از برداشتن هر قدم خوب بو میکشه.در حقیقت میشه گفت امکان نداره دم به تله بده.»

مو شی سر تکان داد:«ادامه بده.»

لی وی پیشنهاد داد:«از اونجایی که اون شخص همیشه گوش به زنگه، ارباب من باید بزارن طبیعت کار خودشو بکنه و امتحانش کنه.»

«.... منظورت چیه؟»

«ازش کار بکشین.» تنبلی وجود لی وی بر او درود فرستاد و زبان به تحسین گشود. «مثلا لباسارو بشوره، غذا بپزه، زمینو پاک کنه، هیزم بشکنه، بخوابه، بخوره، حموم کنه و هنرهای رزمی تمرین کنه... خلاصه بگم، یسری کار براش پیدا کنید تا انجام بده. هر چی کار بیشتری بکنه. جزئیات بیشتریو به سرورم نشون میده. اگر شما یه دام براش بزارید، اون حیوون وحشی میتونه به موقع ازش دوری کنه؛ اما وقتی همه جا پر از تله باشه حتما غفلت میکنه و گرفتار میشه.»

مو شی بیصدا به او نگاه کرد.

لحظاتی که از ان سکوت مرگبار گذشت،لی وی اعتماد به نفس خود را از دست داد: *یعنی ممکن بود شی-هه جون میل او به کار نکردن و اموزش یک کمک کار کارامد و زرنگ را فهمیده باشد.....*

اما درست در همان لحظه، مو شی چرخید و پشت به او رو به روی پنجره ایستاد: «خیلوخب پس همینکارو میکنم، اما دیدن قیافش عصبانیم میکنه.تو ترتیبش رو بده.» *(سول:منظورش اینه که شق ررر میشم.)*

اگر ادم احمقی به جای لی وی بود قطعا اطاعت میکرد و میگفت:«بله، شی-هه جون، الساعه ترتیبش رو میدم.» اما لی وی مرد باهوشی بود و تظاهر به خنگ بودن را تا اخر نگه داشت و با بهت و گیجی پرسید:«ها؟ از کی حرف میزنین شی-هه جون؟»

مو شی به حال و هوای خود برگشت، سرفه خشکی کرد و گفت:«آه، یادم رفت بهت بگم.»

لی وی با فروتنی منتظر دستور ماند.

مو شی گفت:«اون شخصی که داشتم میگفتم گو مانگه که من امروز با خودم اوردم. الان .... تو اتاق من خوابیده،یجایی براش پیدا کن که بمونه و یسری کارها که انجام بده.»

در ابتدا لی وی شوکه شد و با خود فکر کرد *واقعا یه کس دیگه به غیر از خود ارباب تو اتاقش خوابیده؟؟ مگه وسواس تمیزی نداره؟* اما با اندکی فکر بیشتر فورا را فهمید.

اربابش یک زمانی با گو مانگ به جنگ میرفت. و ان موقع هیچکدام از انها افراد سرشناسی نبودند،حتما در جاهای خوبی زندگی نمیکردند و به احتمال زیاد در یک چادر میخوابیدند؛پس خوابیدن گو مانگ در تخت ارباب چندان عجیب و نا بجا بنظر نمیرسید.

لی وی بعد از فکر به این موضوع نفس عمیقی کشید، از درون چشمانش را چرخاند و بیصدا در دلش غر زد: *حالا خوبه قبل از اینکه از در بیای تو همه راجع به دعوات با وانگشو-جون و اوردن هیولای محراب به عمارت میدونستن. دیگه برای چی ادای ادمای بی توجه رو در میاری؟*

در ذهنش این افکار بود اما صورتش ترسی ساختگی را نشان میداد:«هاه!منظورتون همون گـ - گـ - گـ - گو، گو...»

مو شی با بی حوصلگی جواب داد:«اره، گو مانگ.از کی لکنت زبون پیدا کردی؟»

«بله بله بله! گو مانگ!» لی وی همچون بازیگری ماهر نقش بازی میکرد:«وای خدای من! یعنی واقعا خودشه! همه مردم چونگهوا میدونن اون چقدر خطرناکه! این خدمتگزار میترسه جونشو از دست بده!»

«.....» مو شی توضیح داد:«من یه طلسم هشدار دهنده روش گذاشتم. اگر انرژی معنویش تغییر کنه. من فورا میفهمم. دلیلی برای نگرانی وجود نداره، برو.»

لی وی چندین بار اطمینان حاصل کرد و بارها از او تشکر کرد و انقدر موی دماغ مو شی شد تا او را به ستوه اورد و در اخر با تملق گفت:«بله، پس این خدمتگزار با شجاعت دستورات رو انجام میده.»

مو شی که دیگر کاسه صبرش لبریز شده بود، دستش را تکان داد تا او را بیرون کند:«برو بیرون.»

لی وی فورا با خوشحالی بیرون رفت و به بقیه دستور داد تا اقدامات لازم برای زندگی جدید گو مانگ در عمارت شی-هه را انجام دهند.

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: اگه میتونی منو بگیر....

این کشمکش برای مو شی خوشایند و سرگرم کننده بنظر میرسید، دو بار با شوخ طبعی به در خمره ضربه زد و پرسید:«چیه؟ دیگه هیولای محراب نیستی؟ شدی هیولای خمره؟»

هشتگ # مینی تئاتر:

«روز اول کاری»

سگ بزرگ: تمیز و مرتب، آروم و خونسرد،دقیق و کامل،میز کارش تمیزه و تمام وظایفشو به نحو احسن انجام میده و تا دیروقت کار میکنه.

گو مانگ مانگ: همون روز اول درخواست مرخصی میکنه.

یو چنچینگ: یه کاراموزه و هیچکاری بلد نیست.

دایی چهارم: فقط کارایی که دوست داره رو انجام میده، هر کاری که نمیخواد انجام بده رو به رئیس برمیگردونه، یه حرفه ای با رتبه بالاس،از ناراحت کردن و دلخور کردن بقیه نمیترسه.

جیانگ یه شوئه: نه تنها کارای خودش بلکه کارای یو چنچینگ رو هم انجام میده.

جیانگ فولی: از اون رئیس های کله گنده پولداره، به خودش تعطیلی نمیده، حتی سال نو. تو کار غرقه و نمیتونه خودشو خلاص کنه.